



منها
من كلام شيخ

نوکر نبره کمال حد آید
کفایت این خوتبره مطیع
بست قدر شرف این قدر که خدایت
شعب روز قیامت محمد است
نیچند و بتول صید باب
زهی سلامه ظاهر فایده کام باب

تمی نبود و حکمت بگیر شد مبر
بخوان حکایت فقر نبی قنر صید
هزار سی بلویم اگر شاه شاما
سخن هنوز بود در حال با ادب

حساب رسول از کله کارت
فکر لذت بنهم ذنبه علی رقیه

است عرض منور امیر فزار بان
ببر و بگذرد در مقام بیستمع بی

جناب شیخ سعید آفینده قطب جهان
که یافته است ز بوشان منتحن

دوم نبره فرزند شیخ معروف است
بفضل دانش او معترف ز کی سعید

بهی که نسبند شما خوانند
گراسد که کناد غای فونجی
از دست آلی نیست دست کشد
بیمراه بماند دعا کس نیست

از کوشش زاعر میان ما چه عجب
زانه رست این سب هزار بلو بوی

صد شکر که از اول دهر در عزیزان
هر روز و عهد ابد امسک در عیدت

سیدم نیر و الا کوفت نقیب
که شیرم کند از من بجا پر غضب

از جیمه اینان نه بود قابل انکار
انوار سیادت که بعین حق رسد است

دعای اجابت صفت و در روز
بلخا خود همه را دستگیر باره

بانی نیستی زدن نیست ما نیست
این واقعه تقدیر خداوند عیدت

ماه رمضان چون گذرد و عیدت
پیش از رمضان آمدن عید که

ران رسته از کزدن جان بود
مقراض حوادث سر از کمر نه بریده است

از عیدت قدوه صحت سادات
در کرد و شرف شیخ عیدت

هر روز که آرا نگه این صفت
از روزان عاشق در ویش مریدت

۲
بوجود آمدن در این دو کلمه و هم درین غ
و در کتب پیوسته می در دو جمله اولیلاسه

نوم هم از این دو بوا کماست
که از این گفته که از سبب حدیث است

الف ایضا

جنس خمر چون در این باره بیان
نکات پیوسته بچهاره لبر بیلاسه

کلمه شربت در مقدار ذکر شده
بزرگ فایده کم کرده و شتر آن

تقسیم شاره بنیره لایه شتر و صا
بولاقینا کما فایده کی کیلاسه

بدریزی که در سران لیکه کی
بجاست که کو کجا لیکه بیلاسه

که چه میزان خمر نیک است یا قرعه نذا
آهاسر قرعیان یک شاد هزار بیان پیوسته کرد

کلا شربت که قسارت لبنا کما لایه
پیوسته بچهاره کی کما پیوسته

دوره

نه همین بیشتر مردمان چه شکر شیرین
بخدای سپر شیخ تو هر جا شکر

کلمه شربت که از شربت در سبب حدیث
را فیز شکر شکر که بیلاسه

الف ایضا

فصل فی مضای

در مغز لطیف دستویا شکر در علم
پرزمنی اگر چه طرفین کوبیده

اوست کل شیره که به جهت شیره
گرمت فرموده است و در ساجی نیره

دوستان ام کله شیره و کونفریت دکن
بورضای لایقه او نیزه کیو ام نیزه

دو مثلکله و کونفریت شکر
فرت عینت لیه السبب بر نیکنان نیزه

فایده شکر نظیره ملک شکر زعفران
هر چه علم قافیه بوت ما دونه هر کسیره

بوم شوم که ناردم کله شیره کافور
بجاء علامه نقبت داده بوضع با ضیه

روم کرد بر فم بر از اغر نرگس
شوی بجه تو اضع فلا من سر کر نیر

بارک الله من ناس که سر محض و آغا
کف ضیا ضد و اسعه جابب نیره

نه و کوشا ریلما نیر که من بلور م
نه و کوطا و عنبر کر که نوک هوسیره و انبشتون دوریزه له و در فله کرس

وَلَا يَصِحُّ

الملك وقد لم يفتنه او اذ اظفر انه لفر
يا لجزر زكوة (يا موكت كور يا زوه بو)

کتابان تمبیه کرده است و آنچه در قایمیه وان
فد کعه نبره تر کت کت کم مبره

مهرت فلان زوقنا بحقق هم با
مهرت مصلحت یا برت یا ملک یا لیس بو

پیرت من مملکت نامه شرح رضام
تان بر زمین افندی ملک بزی

فادو در مینو که غزه به نینول بلران
علم اند در دست است کت پیوه بو

امت در باب بومنه اظهار که تا بر و دم
یا صحت که صیره کس ما کت

زور یا نول بر کت بر کت بر کت
نوز بن ملک کور یا کور مریه بو

انجا بکند مانه تکلم کت
توشی حده کانون فور باز کرد

انجا کلم معامله را نیت عرض چه
و حال که امه دوان بعا جزیه

کلامی نسخ اصفا

داود کا مونیو کو سنت کجارت بیچ نجات
کہ یہ ہر پند یک صد ہو جادو پاد بو

خونیز نتر نتر الیکیز نون مندره و بند
کامیان کندہ و کو نترہ لپید ان مصفا فا

پونڈا سنز دود در شبتیان ہونین
اسا پرتا شہ پہ لہ در دا چہ لصفافا

وامنہ بو بازو شاہین او شہین اس کہ
کہ کہ داتبا داو لہن ہر شونج باو بو

عشان یکیان میرہ کہ او و قتر یادوی
دیم نولان ہر و کو جمل لہوا فا

موسک گر دیشم مانندہ پنجین لہو ہزار
سنگ اسچ کر مو کھلا مار میر مر پو

وای عموی پروا دینہ عز عس
نویا چہ سرد و شک بو کا نتر فا فا

اصفا
خزینہ من پنجہ لعل عزت جا فا
میرولہ پی جا کہ کبتر قلہ جا فا
کہ جبالہ لیران عشا بر کہ سنجو بی
وک نیر اجل نوک رم جانت بنا فا

بائون الی الحرب صفا راو کبارا
بیسون الی الحرب تقلا و مضافا

کتابخانه

همان غریزه‌ی پیره دایم در صدمه
دستیار بهیستی افندی لکر مد

الحق ز نیک مشتفق در حق بنور
صد کلان نیک خطابه بی قول در صدمه

بوسته ره مستی و دل طبر کند
اوازی دوهولی گزی واکا کرد

صد کلان پنهان بکنی و الیه
دستیار شکار و بمانی در شکار

کو اود و ترس مایه ندم غرق
مرد و دیه نغمه استغون

خواهم ز فدا آنکه شود دشمن جانم
کونه لاسادس للمامل لثنا فا

لثنا بکباشنج رضا ببنوه کفزار
صنعه بیزانغ موی هر لثنا فا

کتابخانه insititut kurde de pari

فقیر و ناشانی من مات بوم شاد
که زانی ماته جزی و ابوشه نژو

کج ببران گزین بو کجی که
حقیقت مصطفی بک کوشش کرد

دوبو باو کی سکا نوانا به یز کرد
بجنا و ناقوساع یغنتی کرد

بزرگب کام کبری قور کو توره داغو
بمدارده چوه سنا عداستنه زینکام

الحق که مجید کبری زو طبع صوابه
صد کلان بر دم کرد هزار بجای

فایده

اوروزه که نوردم کلک کور کورم کرد
بند عقاب باله اقرارب کزدم کرد

کروون سنبل کرد و مسی کوی
میوان لکن با عفور رجم کرد
نوشتم که بروم بو طرف روم
نه بیست دو و صد اول شامه کورم کرد

و اینست سخن من که خود ماه و کم
او طالب دنیا بود او معتبرم کرد

استغفار

چرا بر دم حسب فیساله سرم فیس
نه نیست له سر نام نه وجهه لبرم کرد

شش با نیا با فسانه کلاداموه لای صبر
غزانی هم پیشانید با جوم فرم کرد
واله کم در حق او بلکه زیبا تر
او کاره که در باره رشید لبرم کرد

بوی چشمه آن که در قفله قلب
می چشمه م با عو قلبه گرم کرد

کارم نه بهی دحوت اگر کطف سی مام
ای لایقی بیش که نگارتم کرد

اگر کسی خطه بویطفه کو کردی که کلامش
و مبحث لطفه او امن کند مگر

صد دفعه و نیم خورشید و نیم خورشید
بایی که کلامش علی بویطفه شرم کرد
هر دو جبهه لای کرد چه با با توفه و بن
او خوبه به بیچاره که من لایه و مگر

هر چند که رضایت بدنامید عفو
مگر کو بویطفه صرف نظر مگر

کلام

اگر کسی خطه بویطفه کو کردی که کلامش
و مبحث لطفه او امن کند مگر

صفت

دولتی در او فی سلطان به اهدا تمام
هر یک یک بیان بقدر فرقه ایی او به

میز و نشیمن چه ظروف چه ضعیف و عقار
که همه جنس مشاع عهد است او میر

مهر و کتیبه قرینیه به پیشنا کورس
نه هوای حدود و زمین کرم داد میر

کلام کرامت بویه اهدا است
نه از ابای صیانه له اهدا او میر

کرامت و شایسته ساوین و بنا و رطوبت
ظاهر علی کل بابی باقی نماند

خوبی بصورت امید که هم به به لیک
رفی زدم لرزیدی گرمی کو او به

تف نکند از یک کن خود که سنا زرد
کوشش باور که از غواوش اولاد به

زنگ کردنگ بقیه نیت تک عقید
جاو کبر خون که مفعول بر باو به

به گشت باو کی مشت لبو او او
سرخس لک ره و نیه نه به

لکده صرم کاره کرد ایک فنک
فاطمه عامه اما نو بر نیاو به

فرضان تابش کوره که در دیده
کورد ز صد بار ز دیده در دیده

بخیاه علامه حضور صفا ز نه نورانه
اوستباه دیدن ساق به نبد از به

من بگر کو به دینیه کن ام حیدر
که کلام حضور فلک نیت پیدا او به

کوینو فیروزه مانند زینت هر
بهینه لبره و سفلک خاطر نیاو به

که چه فقر و مغلس شانه صدم
که نندی و کو فر صدم کرم

insitut kurdede

غم بوم نان که نایه بر و هم
تیشش به بی مله ننه مننه او به

فرد

کند و نموده
بسیار خوب
نور نماز و نماز
موسم

نقشست که هذرت
لافاهاقی افه منی الافاق
زینتر ناطق ام

بوشوش
فرد مستی
موسم و فری
بابتوه میدان
که هر دو

بر عبادت
او عبادت
بکریم
بفنا فو نعت
و با عیسای

جواب رضا
من داک هزار
که تو قوم
بسیار خوب
المنه صدف
بسیار

بر مرز شاره
بمن قضا
فردی
بفردی
که هر دو
نمانند

فرد
گشت شنج
ادامات
عالمی
و دما و تیری
دو و دو
سنگ و ک
دو و دو

بکریم
که هر دو
بزرگ
من نقصدت
باین
بباید

کلیجا

فرد
که هر دو
بفردی
بفردی
بفردی
بفردی

کنار
بکریم
بزرگ
بزرگ
بزرگ
بزرگ

فرد

۲۰

سیره کاین زنگه است افندی بره
باز به دو تیره پوی بعد خواب البوه

فرد
هیند نغری کنی لب زینت کم
بک افندی کنی تا که کنی قنکت بم

تیره

قطعه
بم هیند کرد قطعه نیکو
مسلو بر روی نوازده که سیر

عقده غزالی نازک
مطهری نیکو کلام

واجبیا

مشق سینه زیارت کربلا
معدوم عظیم جفا دیده مهری

تو که صوت مید چندی
بودی منع قصه من که رضا اجاره

بیم جبهه که کرد و فصاحت
امل چون ناساز و کوه حاکم

عاینه نیند چنوم بدو اسکی داده
۲۰

بوال فانت له پلاو شتر داند
بوال فانت له پلاو شتر داند

فرد
عاینه حاجی منع غفود
اعتداج ناکا باکر بر دوز و تیره

او دوتی باقی نرفته منی و دم کلله نرفته
لحم کلله بی شورستن غوغا در پتو

کردم کرد در هر روزم کتبی عم پها
باقی من نه بود کلله حسن اغا دیو

فصلیضا

عارف بلب بلب غوغ مساش من فطاحه
سوا عناق اعلا شو من زک ما رضی که

بیا مده مومه نوظفایم کرین با توبه ز شکیم
ولا تقوا یا ایها الذکاة غرضه دفع اهلاک

مساش مانک کانون ششام تا می نادی
که از راه رضاعین اسم تخصیص ترا یک

و کشتا عرامع نه پسته له جهاند
شین سخن قابل رضو شطیح خدا سوک

فصلیضا

بیگانه احو صوب مال مرو چین
بچاره بار شایع علی غفلس و رون

اش شایع علی که که سو فک بکتاب
باور مکه بم فلفله و کوهوله درونی

عجسانه براده سبامقل لامع
بویل صام هی نه پاره توتن

فصلیضا

صنوف نهمه که ششم که صدی نفسی
وین بختی لکلم صاب و عوا دیو

کتاب ایضا

خوش بریدت به بالا نقیبت
انکه بیشتر زند پنج مجیدان مصاف
خند ما ششم نقد مکر عبد مناف
تکیه بر جاس بزرگان تنوازد بلفاف
سر قدم خفته آیند ملایک بطواف
ندام وجه کریم تو بعد وجه کفاف
همت عادت کرم طینت نصاف
جز سر نکشت ندامت نکرند اهل فلاف
و از آن روز که اینها هر روز بر افلاک
بلند و نونک سنان منش از صفاف
خروج کرده ساله کت زود نکشت نجاف
چرخ در باره اطاب همه انصاف

دست حیاط ازل خرقه ناموس عفاف
یعنی نعم الخلف حضرت کلامه شیخ
مصطفی نام چراغ نسب مصطفوی
مدعی کونزند لاف زهمچشمی او
بزیارت کباب کرامش چه عجب
این تراننده کی من نه به میدلمع
استیاز از دگرگان فزاده فدت لیمیز
تکیه بر سنده جبت زان کبرشته ملن
خضر تیغ زبان من شمشیر تو کوس
بشکافدم شمشیر تو شامه پشت
کمترین جود تو ای زبده اولاد حسن
تا بود بهیچونی الهه با آل علی

باد اندام وجود تو بسجیل قضا
عصف ناکول لایلاف قریش لیلاف

باطل از حق بتلاش در غم شد لغزین ^{درده} دین اسلام قوی کشت بفاروق فریق
من حقوق نعم دولت عثمانی را ^{درده} لغز و ششم همه شمت سلطان محمود

والغیا

فدا و فرزند کز خط کابینه کما فی کتب
از عهد دوره بوی می بر پیوسته می
نشدند

فدا شیخ احمد بنده سون کرد و ملا محمود
فدا شیخ احمد بنده سون کرد و ملا محمود
فدا شیخ احمد بنده سون کرد و ملا محمود

لا محمود زنگنه قلب دایره او
لوره هرفدی هر با یکی با بودیت با بود

کسانی هم ارشد اولاد شیخ احمد
دیند و کسبمان می شنبی حضرت داده

فاون

نتیجه مقصدم را می مقدم شرحه کتیبین
افانی بویا یکا کرد و فلا نام بی موجه

ایستاد شیخ غاقلی کبیر صاحب ارشاد
ادیش درک با و پاسیر لرزه اولیامند

حضرتش بونسله بی خجسته یارب و
کجا بی غار کوی اجمار آتش بی ده

میر بصد منشا بناروی استری را روز
دست پی ست که مانند شغل غلبت

خاوند الملك ناليم پزاده مطلقاً
داويه اما کو بسوره فوت لايمون

پوش ل لا علاج صرک بلورن سکور
بايد والولد افوت و داد بکافوت

ناو که ترشت برنار جد و کوع علاج
صدور شکم هو هو بوم دانق غنير و

کاک فناع منم روزه محبت لنيور
کلک رهنالين ازجا بستم کون بون

فرجه

شخيم محبو مینظور هر دو حاله
گاه گاه رجا رس دفعه دفعه گاوره

واقعي

من کجديک زهد بشو و می شوقم قدر نهيت و ان ملک است

رضا غبر الورد

شعبه در کتبخ خلوت بار آتشتن ساد کجهم
چوپه روانه ران رشتن خوتن از ادم کجهم

چوپيل هر کس و صوف بنيدار کجهم
ان زهد و نهيت کس هر کس با د کجهم

سند ان جا ميستم فرماي کجهم

چه در ضواي من نظر کاندر ارمبايد
کليب و سوزان بريم بهما مياید

فدیه خویش میدادم که ای با میداید
بکار اوازی

به آواز از نیا فرغ خوشا به کام

بین بیدست و پار کار صد فرما به کام

جلوه عرو

فغانه ز جانم بدست و طغیان
غم بکلی خط ازادی ندیدم یکبار

که بود در وقتش باستانش
کی صیب عربی بدنی فرستی

همی میدوارم ازین ایجران بهر
شتر که میدیدم ایام افکار امور

فدا چشم او بکفتم آزاد میکنم

قلم زانکه نام او عربی من عجبی
لاف مکرش چه زغم او فرستی

تسبیح خفت صفا با ناله میفرستم
تسبیح اندلار خوش منانه میفرستم

دردم مبرم بهواد اراد و رضای
باشد او ستم آفاق نجو شد و شای

میان ریله ام ز نار با بنی میفرستم
بیا و درین مردم بصورتی میفرستم

دوام عشق با خنجر فولاد میکنم

که صدم حد دو است پیش
وجهه نظری کل غلات و عشق
صفت با تقصیر من است مبرس
زوف ایمنی من تناسی نجو ایمنی

مصلحت

تو
تو

کسوان علف ذدی ایند دام دها
هر دو عاشقی بی پاره بد آمی فکته

ماه رو فاک عناد و سر و چین
کل کلدا زینقت سمن با سمنه

زلف تو عنبر بو مثل معطرانی
شک نه ام تو ز اهر فطافشنی

چشم سنا کند و خورشید جمال تو
یوسف زنگ رخسار صفا شیرینه

تو ناز زلفش پریش فدی
پشت عاشق بو بدست غمزه مشکان شکن

صحن تو تک سجوار مجذوب و
نسیب و چین چکل چون تو شیرین

دل فوشم کردی با وصل فریم دادی
عطر بر حال من اوزت تو تر سرفش

لحم خط فاضل دارم و اید بیا
کل زجر عاشقی خوشکل با سمن و فتنه

از فدا مطلم طول صیانت بار
عمد کانی تو نیا شدت و دل تو

دینت آصابت شکله درون
زنده کرده است حضرت چه گوهر گوی

بار تو فشر

بہر خوشنود ایم جلال شکر
دستگیر تو حضرت شاہ مدنی

بوجہ نوالہ صواوت نرس
صہنہ کل غنیہ لفظی نازک پیر

منہ دولتیں فدا و مہد لکھت
بہنہ پارس فنوارے عمر پور

دور نزدیک صہ فرق ارفوفا وار
روزیہ سہن منس کہ صہ تو اندر منس

منس و منس لظہر کہ سہن منس
بہنہ سہن منس کہ صہ تو اندر منس

سیدیم ہونہ عشق تو ہم آجیانا
نہ نہ تو ہا فرخ ہونہ منس
و لہز کوک قہبان ایدر شاہ جہند
مرا کا ہونہ شہر مع

محمد علی محمد

بہنہ غافر اعلیٰ ہائے

اکر ما و اہب اعلیٰ ہائے

منس ما و السع العنا ہائے

اعداس مع المنجا ہائے

صدا کافی المحارف

فالمولاد من السموانی

صدا کافی المحارف

فالمولاد من السموانی

همچون عاصوبین غیب
علم جز بد بو عصیان غیب

از تو پوشیده و از من نیست
هیچ پوشیده از تو پوشیده نیست

عالم اسرار و الحقیقاتی

تو از جمله حال اکام
نیکتر خبر زانه آهم

مذنبم رویک در کامهم
صاحب خویش از تو منچو هم

زاندن فخر جمله حاجت

استغیاب و محبت دعوی

هر دو یکی که میکند که هر دو یکی بود
چو بگویم صلاحتی بودی که چو بگویم صلاحتی بودی

استغیاب و محبت از همه پید
در همه طغیانات تو غیب

باک کن بنده از نقص غیب
ای که می که از غفرا غیب

کبوتر شرس و طیفه فورا

شده محبت معلوم
گشته لاف و کجوا از معلوم

شده نام منم او موسوم
دوستان را که گشته محروم

تو که با دشمنان نظر فارز

سینه
تفاح
نقشند قدس
باجهان حضرت خواجہ بہا الدین

دوباع

بر من رسم نوازی دلا مام چیست
مردم عرض نوازی رسم کلام چیست
خوش آنکه بیالین من ایدم نزع
کیر صوفی من چه کم نام چیست

از لطف تو هیچ بند نبودند
مقبول تو بر من قبل جاویدند

لطف یکدادمه تو کجاست
کانز به از هزار خودت

دوباع

آنم که جهان چو صفه دینت نیست
این قدرت من رفوت پست نیست

دوباع

از هیچ کس خوشتر باخبرم
از هیچ کس بدتر آلا بترم

کوین مکان هر چه در عالم هست
در قبضه قدرت دوازگشت نیست

هر چند بجزل خوشتر است
بکس از من زوار قدم ناب

دوباع

از غرض جبر و حقیقت پریم
از غرض جبر و حقیقت پریم

دفاعی

انجا که عنایت خداوند
فوق آفر کار پارسا سازد

انجا که قهر کبریا روی باشد
سجاده نشین کلمه ساری باشد

دفاعی

دینا چه طبع غیب دوتیغ
زلف چه مقدار کیم کوشه به

هر چند دینتر نازد اطلسی
چون بیم حساست عدا پویش

دفاعی

یارب دلم از بار کینه مخور
جان از زول افکار و جکد بفرور

ببین سر بر سپهر آید عشق
بیا هم کرم ملک و شاه ابراهیم

با کاف حال کل کلاه آمد عشق
با اینهمه یکقدم ز راه آمد عشق

دفاعی

با عفت خود اگر دم داشتی
افلاس ز مفلسان ابر داشتی

کجا شمع نبت فارز جهان
بر کند و بیکار کلمه داشتی

دفاعی تمام

کلام حافظ

مهر خیزد من از زهر سپهر و زهر
نوسان دیده سازم خاک پایش
بیا هم سر من از لطف شای نشیند
نوشیدند

دوبدرگاه

چون بلند افتاد اقبال بهالدين شاه
خلق عالم را شده پوشش شيناه نقشند

حافظ اندوده ام از درد شيناي ريشب
بسکتم کلان انجام فکير نقشند

دباجي

عمر پست مرا بس دل فغان دارد
وز سوز کز دارد دیده گريان دارد

بسوزد که از عشق غمگين من
خردم دل آنکه بسند بر يان دارد

دباجي ايگه

رو بديگه بهما الدين فخر کن رنگ
ز فلک مانند در بيان و رسولي نقشند

مشکلات و عاير کن نمايد و عدو
المد و باخوفه مشکلي گشت نقشند

واقف سهار که در چشم او بسکند
هر که آيد افتد اندر پناه نقشند

سکه تو صد اندر جبر سرفاق تو
نشد بخت او از عهد وفای نقشند

در لب سايه و ناکه عبا میکند
خرفه و فخرت بهان و قبا نقشند

خف عبا نام اقا

دباجی

ای آنکه ملک خوش بایند و می
و ظلمت شب صبح نمایند تو

کامین سی و دو کلمه است
بگشتی خدا را اگر کلمه نگوید تو

دباجی

در توبه اگر چیز گذار مال
با اینکه بگفت بیواری مال

پایب همه را قبول در بیم اما
محتاج بغیر خوفن ری مال

دباجی ایضا

پایب و علم تو امانت کردان
مستغوی من کوه سحر کردان

دباجی

پایب دل خسته او ای غیرت
ز جور غریب ارتقای غیرت

این بنده نهادن سخن ضعیف
قطع میکنم کز کنای غیرت

دباجی

ای دولت بیاموزت حاصل سخن
خفایا بطریق او اصلان و اصل سخن

خوارست تو از ملازمتش باش
روزان شبان تو خدمت کامل کن

دباجی

پایب

بسیار دلم از برای تو زند
جان درین من نفسی تو زند

ان کے سالی کر سنے در کھدانی
از غار بیان نال بنهد و زندانی

کر بر سر خاک من کین پھر روید
از هر سبکی معبر و غای تو زند

دباجی
دویش کے بوجہ ز منش نہ بوجہ
درد و دوجہان مراد کاشش نہ بوجہ

دباجی
من بنید عاصم صد تو کبان
تاریک دلم نور صفای تو کچا پاش

دویش فقر اگر سوز و حد سال
از کس جمع کتہ فاشش نہ بود

مار تو مہنت اگر بطاعت اندھے
ان بیع بوجہ لطف عطای تو کبان

عبر
ژو و صف بندگان با ششش
خاک و سلیمان ما با شششش

دباجی
بہا عینت خطا مانی دار و
مفتول تو عمر جاودانی دار و

عالم همه کف صد کجان تو کنند
دلدار قوی از ان ما با شششش

کتابچه

۷۷

جوانی تو قطع بلا چو سر و
تن جانش تینب اندر گرفتار

بپیشش کاره شکستند و بدم
دو پارچه نان خشک و پنجه ناز

سیر او ملا گرفتیم من بزانو
بیوسیدم ز خسترا من پدروار

بکفتم ای جوان اصلت کی
بکفتم اصل من در شهر بلیغ

الکرور کسی با اصل شهرم
سلام من بیان بر عهد یکبار

ولی

بزرگ و مملو خاقت فرزند عشق
زبان فرزند ام زیباي ناسر عشق

عقل که بعد با نوبت
از عجب کند که در عشق

تخت و قاعده

شع

رفیق که خردمند بود و شتاب
مرد و ز عیب پندم نگه دار

عزیز است سخت کارهای برده
زین بشود عریانی از کردار

الکرشزاده افند و غریب
نماز م کرد و حاقم زار

دانش بر حیرت ازین کتب با
روان گشت همچوان لامه دریم

ولی از مودت غم چنین نکور
بزیغار و زبغار و زبغار

چو باد بشت نو و غمگ کرد
بپایم برده و ایند رنج بسیار

ببراه بشت نو و مرگ بر
شود و دیوانه در و شکیبای

ببختم اگر حیوان میند چو دار
بگفتا چند سببی بهر من آ

در اندک بر بقم سوزان
فردم چند سببی بهر آن آ

بدر کفتم همچوان ازنده بهیم

منادی با یک سپردار پیوست
کفن کرد او و پند بهر آن بار

کفن کرد او و پند پاک شدند
بمشک عینر کافور ز تاتار

کفن کرد و ندغار شتران خوانند
بکفن و نه سخن بفرس قالی غمخوار

خداوند شایر ایام روز
بکی لاله و محمود محنت

میش
میش
میش

ولد الفضا

کرم غریب نوی شبانه

سرفردم سینه قران

ناسنبل لفتله نهال فث الا
من دود نهاسم کسبه عالم بالا

من کسبه الوغنه بکده فروشن
من لعدین خشتان اولو لولا الا

طرت و کو طوما خسته کلمت
بونور سوادم بونه لشمع مطلا

او چاه و غزال فثرات سرنال
اونر کسه کاله نمخنی هشت نه کالا

شف فلک الاطلس سهور زربن
بے بیکه بناری سرور نکره و والا

نابا بسد ظفر طوف طلبمت
مار سرور لعل نه مل گردن الا

حسن يوسف بن لینی چه ستمها که بکزد
غوب رتوسنگد لست از چه پلیم تابنده

دره بنواره دود سگ صنا هم

صنا به چی همو خوبنه قران

لبو ضلعی خلاک بنجی شن ماه
خلاک من همو خوبونه قران

فشوری جا و کانت نالونین
بنالی فتنه نین بنوبونه قران

بسم الله

چو ضوفا مطلع سبع المتان
بدانی تمام اوبه حرف ثانه

بسم ضر در
انان که فاک را بنظر کما کنند
ابا بود که گوشه چشمه بما کنند

بسم عصمت
شکل دمان فد تو ا حکیم
نقطه موهم خط مستقیم

لحم اناسم و فرفرف في النور بهر بعم
بر لطافتی بر من نور و طم انی دعا نام

دو قرینت لبشسته سبب اصل کمر دامنم کمر
دعا محوم دکا دیدار نور تو در وقت غم نام

لطوی طینت بهر اسر اسر چون نه در من مطرب
کله واتی بولا ایوان ایوان ایوان نام

ریای کمر بنسلف با کمر در غم
سبب ای لید زین بار کجلقه از دعا نام

در عجب سینه نا کو بر این رخسار
بر بقده او انوشناسی صلی جبر نام

بنا عسرتی وصلی نهانست از فی تاو
معاذله بلب ام کسم هر کز شناس نام

سحر شوره زار عشق جانانه کلام
بی بی بارانی تر غم هوز تو غم نام

بچه جانار شسته عینت هر کس کوسده هجرت
لبها ناض با فی سمر غم سوسا نام

دی شکست نزار فرات زوار دیده پیشین
لبه زانبر در با یکجا و دل شناس نام

والغنا

بو بایس رد اللمه مومار ارغنی
چین چین صا ران سته هر بوغی

جرفا لولا لاله دل داغداره نو
کی دی ابد کنج باعش سله می

مناعه بو طولع سحر تو بختی من
ای بد صوم و ده سالاده پرچی

زخم که اشکوسیه نازانی عالم
نه دیوه هر کسی لمرت پزرنشی

کل نایول بیل شوره غر مرل
عاشق شوران بامنه تاش

کوت کیم انراق و وصل و محبه
منتر هر کناره چه کون چه بی بی

کاه بخت و خیزی تو لور شکرت
دیده مشغولی تا و چه کون چه بی بی

عور و صلح شوره و حاله انراق
جای من هر دو کناره چه کون چه بی بی

بید اظه صرت کیم حلفه دا
دور او صلبه ساره چه کون چه بی بی

ناخدا قوتی بی زور با بلم قوت
سز جاننده پاره چه کون چه بی بی

اوند عفتنه مناع نولونه و دل
در رسم مایه ام درده در دا

لجی پرت دم دردی سپنم
پسقبال تو کربی لردا

د لیم وک فمت دلکبه سردش
اکر سب کل سنبل مخر دا

بسی لطف مندر لر حرم
دل مزی صر کالاق نظر دا

روا عفتنه مناع نولونه و دل
در رسم مایه ام درده در دا

وله اضا

نزدیکه کرب حجاب نقبان خند سیه کعبه
نارانی زد مهر صرد کانونه سینی

بجو دبی که عفتنه سلم بر نهان
ایدل کتو تجلوت طمانه مخمر غی

ف

لر از صر اکر پرت جنردا
دوتی دست زلفا پرت سردا

نخلی خون دوی بر دما که لطمی برک
ومی یکینه بیوسکی دیده بر دا

اکر صر حلقه آوزلفه بر دا
قبول بانی عی کبیره صر دا

در افضا

و کوفی تا نیمه سینه را
فی است و به کوفی تا دیواره

و کوفی لبث دی است
لحم کوفی به نیمه رنگ گل ناز

و کوفی تا نیمه سینه را
و کوفی تا نیمه سینه را

و کوفی تا نیمه سینه را
و کوفی تا نیمه سینه را

در افضا

و کوفی تا نیمه سینه را
و کوفی تا نیمه سینه را

و کوفی تا نیمه سینه را
و کوفی تا نیمه سینه را

و کوفی تا نیمه سینه را
و کوفی تا نیمه سینه را

و کوفی تا نیمه سینه را
و کوفی تا نیمه سینه را

و کوفی تا نیمه سینه را
و کوفی تا نیمه سینه را

دلگیزی همی بر سر مناسی چون
که دانا بود ششتر بر رده

نمی منسی جویابی رسنا
دماغی من فرغ افزا بیرون

بسیار زنی با فونی بیرون
هنای بوم غزبسی روزه فون

چهارم سر در سانی چدرم
هنای کل اطوار فانی فون

فلا هینا

لکمن بیستی شاره جاود کانت
اگر چه بیژدی او چادر شاره

ببر که تو لب بر تو شو محنت
سرم تا بیستی لبم غیر زانو

و نالیندی دلی زارم و کوز
ن ما شانده کی کرام کسبو

عجب است این شکم دی لخت
لنا زار فانی ز بومن تیر فون

هه

نظر عکاه صبر کلزار روزه
هنای زنجیری زنجیری مونه

وَلَا اِنْسَا

وَلَا

عین فواره خسته دیده بی فی منزه
منزلی محنت دینا دلی بدنام منزه

برق عشق اقبه بوی صلار بار منزه
هر طرف مد نظر منزه سوانا منزه

لرخت در فضا چرا بلای بی بینم بر منزه
قا کوشه لبر نومردگی چا پر منزه

لبه بیا بانه عمای که بیفتن ز ششم
برون آتش زن اولر ز بر منزه

شاکه سلم که کشته سیر عیار و نه
با وجه منزه و فضیلتی را منزه

با پیکر و سحر زلف منزه بوی بیست
بجفا منزه لاس منزه نوب خدا

ز بوی صفت منزه سواد منزه زلف
ماندن منزه کتب منزه نونوفی چرا

عند منزه سموعه عبارات منزه کفران منزه او
به نظر منزه سینه منزه بنده منزه صاب

محببت منزه است منزه فرا منزه بطرف منزه اعمو
با بوی منزه بی با زکی اوز منزه صفا

بوه دزب که نزار منزه انقا منزه مهر منزه
ولو بوی منزه بلات منزه قدم منزه نکشت منزه

محر جانانه هویدایه لبر فکر کد
لفاف دران لم در قمر مر کب

در ارضای

بمهر خورشید افروز
بمهر زور سرازو افکار
بمهر سیرت و عادت در انبیا زبان
بمهر سیرت و عادت در انبیا زبان

قدتوا و نایب از زینت
آفرین اولی کارم

در

بمهر سیرت و عادت در انبیا زبان
بمهر سیرت و عادت در انبیا زبان
بمهر سیرت و عادت در انبیا زبان

وا حکیم و اولی
صحتی بجایین بیایم

بمهر سیرت و عادت در انبیا زبان
بمهر سیرت و عادت در انبیا زبان
بمهر سیرت و عادت در انبیا زبان

دل زیادین جهان خوشم
جانم ازاده ناکه رفت

بمهر سیرت و عادت در انبیا زبان
بمهر سیرت و عادت در انبیا زبان
بمهر سیرت و عادت در انبیا زبان

فد که سیرت و عادت در انبیا زبان
اب سخت جان بیایم

ناله کمر

زفره عطف النوا و مهر و جهم هم جا
اشن افسانه بناسم و کونان کلیم

از که یون و رفی کون و می از جن
دکه کرامت مهری از از انیم

وارزاد فرج عبد که کاسه دلی
مدر این شهر کین بودیم

که نفع استخفافی صبا نفع بنا
نه اندر صلح دبی اهورا نوا فیه

طالیم دیده نوبت صبر دلی
که چه پارت ابد کار کلیم هم

خدا نعتی که نوا و عطف زلفا هم
نایب ما و دایر مشتاق از ان فیه

که زلفیست کج کل از عزیز دود ستر شک
دی و صورت بلغمه بدین ندر هم

بزرگ برافزینش به کین هم زین
سر اصل هم که در وضع با ان قدیم

لاقی رسد او به یونان کلیم
زورش کرده تا کین نوا کلیم

کافیست کس که بودی از نوا
دینش نامی تا که نوا کلیم

و معین است به نامیم
پایع اوقا که به نامیم

بلکه در نظر رسد که به نامیم
نور که بدینا فی کلیم

نور که به نامیم
نور که به نامیم
نور که به نامیم
نور که به نامیم

بولکان

بیتها را در منم سگی عارف
بیتها با بی فلاد و هم نام

حاجب از این او علم و دین
سور السنا که نام

صواب دل در نگاه می نام
هر اسم اراده هم نام

و مدیون است به نام
ولی سالم نه که هم نام

و

لطف سر و قد و کل حسینی
صفت و لفظ و دانش حسینی

بهر آنکه از این سخن که
مهری و دلنوازی سخنی
مهری و دلنوازی سخنی
مهری و دلنوازی سخنی

بهر آنکه از این سخن که
بهر آنکه از این سخن که
بهر آنکه از این سخن که
بهر آنکه از این سخن که

بیتها را در منم سگی عارف
بیتها با بی فلاد و هم نام

حاجب از این او علم و دین
سور السنا که نام

صواب دل در نگاه می نام
هر اسم اراده هم نام

و مدیون است به نام
ولی سالم نه که هم نام

لطف سر و قد و کل حسینی
صفت و لفظ و دانش حسینی





کلام اجر و عفو

نیالنی سرو عالم چو شرفیست
ببندد و گوید کمال پریشانیست

سر لاف او که کور و کور است
پوشیده نونی بویاب بوضرت چو لاف

دل و همه و ک بلبینند او درین واره
دواب صفت نوش کاغذی سگانه

بوی پریشان سینه بوی بوی
بوی بوی سینه بوی بوی بوی

تبت
۷
تبت
تبت

خوش بوستان که کوی سبب
فرغ عمر مان لکن کس مگره طمان

عزمت امره بواهدل رسوا
بملکه لیم اینر ساختن به ایمان

وکی خنجر ذی جوشی ما در ذوق
خوشی دل مملو مان کونوکی مرگانه

وکی در دوزخیان کور ازینا فراق
بیک ناله لاله استر دیا مچرانه

هلا ایضا

خاندان

insittub.com

فاه

بولیانی تشویش فزیک عا و آفندگانه
غیر هجران بلا اصلا بمنی تا دافره

عاصم سمارت که در هر کمال زار سمارت
هر که نو پیر عمر نه است هساند لناد و جرم که چیره

پهن بنا و بان خود و مضمون آن مرگان پست
اسکت جباران سست بولین قره

دو زن ضرب پستی با دو دم و در میان کرد
ایستادم بوج کزت کرد که اجرت می چیره

بر اول و دوم است سر انداز که بکشد
افشارت کماست هم که چاه و باغچه

در هر کسی عاشق دل است بجز از قضا و کارد
در هر نادان و باغچه بجز از هر مزه

شعور است و شیر قنکان اصل عام
نور کینه تا جایی که تنگی صندک چنگنه

من بنابر سینه جرم که لب لب کرد او دسا
کردن زور جاله که بکشد آینه فایز بود کوزه

خال است و اما بعد از آن خلق و دوی
نورینو باغ بوج است و او صفتش فراد و دوز

فاه ایضا

جابر

کتاب

شمال جابر علی بو سحره ال دیره محمود
بعضی غار غرض حیفه و اسپال مغز

من بو فرفر او زود شود ام و ناسخ
له نویز من ایست اوله فوشنی غندن امسود

له شادی دور شود شمنی له کلغم بارود مسافر
پتا او بارول از اچار چادکنه و نیم دوره

بعلی شمس روضات برقی پین ای
دکونی دهر عابد اولی ذاهد ستره

هجوم قول مده سردل طاه نسل دوله
ولی پسرش اسر کاورد باک بو منصوره

چاپست و او با وقت پیدا و کا
خون دین و کشر نهای شایو فکا

شک و دینت بود و قوش حب ایزت
بو کفر اول لکا کولت علم بر یاد کا

چاقوشانت دکا ستر نهان و لسان
و او مرفنده اسرار نهان فشتاد کا

محمم چاپوت و ستر سباه جانود
و کفر دایم بفر فاجی کده دعوا و کا

چونک صبح شامد لکما بنمان نوزار
عظمتی ستم ناپسته ایسته و احشاد کا

کرمینو بکتری نایب کرک ستم لکما
دل و سلا کولت و کفر من از نور و صحنه

عزیز نوشته دست کلا علم بوم بیستاره
عزیز یکس نیشانشین کج جڑاغم

که سو فارت غم کرد و سپا بنا کوش
منخص تر شکافی بقدر اعمه یا موه

الکرستو سنا صوفی فون بی پنهان و کویوسف
در پندار عشق ریش نهمت چاک کبریا غم

عبت اطهار سپهری نظر اولت عشق
که او در سانه و کج کج کج کج کج

ک

سپهر جود و صفات یاران نه ناله فغان
هلاک لومه لومه خاکس خنده رقیبا غم

فلک جگر کلم که بغایت دلیر غم
بوند زنده بسکن او دنیا ز قوم غم

الکر کبر و پیرس نه صعب پیر طریقی امن
عزیز مولاه فادر سپهره محموده سلطانم

ولین مهان نیرود و لنوار صبا کرام
وسا بوجیده و امن بنوا و در کج کج کج

فانما ایضا

چینت که نوازشت نغاف کی کلک منعم
بین فضا که زوت مشغی و خضر حسام

دل اولوعم دگات نیم دلی کهر من
اشکات کم حقه بو یوقاقسه بیجا دلی



اوسره سر بوچه دایم پر لفتی نایب
او دله دل بوچه دایم عاقره و عمارت

بویج وایم عاشق کسک لاف کزاف بید
شالسر کونه نشانه بیکه کسه مارینه

لکه کسه بیست بیامی عاشق شو بلور من
ناپه پیکان مرزه مجبو کجه سهار بنه
دل مجبو بده مشله کجه بصله نایز
اسکر فده عر خواخوار چا و بکنار بنه

حاکم بویج کل عاشق اوندو عوا کسه
خوت له جمله منسوفان بویج افر سوا کسه

وایمالارک جفا و یکران جور و غصه
قریه بر عاشق کجه منسوفان اودا کسه

حاکم نایب بادی بکسنار ایلکی
نودلی صلیغ و بی اسناکه واحاشا کسه

کوملی عاشق رسد اولیل سر کزدان نون
جارت بیسی لکون کمال لافخت جا کسه

اصبر وارین نمالوسه دولت نایز
دایز اینین عبیرت ایلک ایلک کسه کسه

وصلا نوحی العظام فاللب فرسوم
سامسد نوحذات دین بگردم بای شمار

اطیب رنوفا نه زام دورم چاره
ثانله کرا و کرمه بوسد بیکه شمرد و صا

عاشق خوشه نول بوم غرس فرتر
ولبرم و کده شمن خون بکس نشقد صا

فأفده فخرم بنا راجی عن دور عوه
بوسه و اصری دکاتن دل لمعنه بول صا

فانها ايضا

صدرا

جان بقدا محبوه و دنوار و صا ان
همه باکن چو نام صلب اغنا بنج

فدر عاشق کونانی چو کله طنضه
نا فط و شکس لهر صفت غرض طهارت

او صفا و جود که هوی بونکاره
صد که بوعاری دی بوسی لر مع سزار

فانها

نالی ام جور صفت چا و صا
دل بجر فرقت نو با و رش بو و صا

سقف جادوم با بنش غم وال سیر کونوه
خون بپیزی دا و جور و کس کده
و بران مال

او اوه درون غنی بسیار بزرگاران اما
باید پس از اوه بن خداتان ام بر بنده

صدای کاروان فرشتی مگر سرافرازی
روزه پیشک ایجت وی دلی کلائی غمبار

که رتوس نونفد کی پیش سر نالین نالین
که عمر ایلی کردفن کام مرده پی

ترنگه طین از طیلان صاوش دلی جوی
بهدین غم دلی نام در سحر اول و یغاره

الکر نازین لکل خونان بلشتن راعلا
کواله اولدیش اوه لرفع قوشه بیسزاه

در آب طرف سکول کاواله بیستام
و طین نفاضان زند کو کویم بر لجا وار

نولده جنر فنی نیم اکر شان مهر کز
چو فایده هر و کو کهر اولش کین سخت

لبیش بدایغ شکت اواپی و اوسو
رشته طیبی سپا و سالار غم شین

۱۵

دیسان و امانه کوش جرف خادین
کول اقلیم اوزره برده سردی صفت

مطنه صو و محنت سمان عشره بیوش
کواروز زونک هم و لبر و کوی

سرگردید افشان بوه کاکول طراری
سورسن برک کل اوزره اوتمش سنل فستخ

بطابور مش ز نیم کلکل اولی ش جوند
پیش اسابه دروغا به فرزندک دورانه

دنا بد باله بو قتل من بیکس دی امر و
کتر من باشه فتوا سنه شو کتلی فر مانه

سز طاق و ابروی
بجاشه اولک فتنه سنه بستانه
بله و پوی بنای کعبه سنه

بسن پیشان پیش بو قهر نه کور نکانه بر
غزلانه ایضا سنه مضمون بجزانه

ارغوزه نفاه جانور است بقیه سنه
کوزن ابر بینه سی سنه و کبر سنه

۱۶

کنج نیکسدا فردم امر و
ز لیل زار به نامد روم امر و

که شدیم نیم کلکل او سو بقیه سنه
دکش سوزنا یله ایلله سنه جمله ابرانه

له سوزه عشق سردی مهر نوایه
درون کرم آه سردم امر و

ارکینو کلک فضا اولک بیک سنه
فاور کوزن عمر سنه بیکه چور غلام
دکو طراری

و کو طهر پئی کم بویی جنب حی
اهلانه و از دبرد او بر دم امرو

کواهی لاف عشق تو به فرمان
شیرک سرف زین ذردم امرو

مگر بوزه نسیم وصل او
معه کادله پیر دم امرو

لعرشه وصف او محبوبه لنگ
ضیالی وک نواره صبر دم امرو

لبو وصل جهان یار کوه
اکر دم ندم نامردم امرو

گفت بین ما تو
سوز و دیر کشتی

بهار گلشن حسن جهان بسجسته زین امانه پوش
خدا قیام بیز غوغای که دورا بسیار خوش بوی برون

فلک عشق شمع شمع
قرین عالمه که در به خورشید هاله

ماده و غلمه شو به عشق و اعظم
اکر صلب کمال فضل هوای

گفتی بدین روی لبه که در پیش
نخستین دوست محبوب با بیرون

زلف بوفوقی عجبی بود فواید
ایر کویب باز خود و درون

نعمت گلان لب من دل در پیستی
توب بیگلان مراه قوتی و یکسختی

تار گلان

باده سخن عشق در تر بن بست بیجا

باز محو افسان سحر می اهل او

زک محو افسان سحر می اهل او

بغیر از بر دست صورت صفتی علیه
باعث زمره شود همانند به عمر

بیا سوختن دوم شده اگر حین
فواکس نوا شوخ زمانه بعمر

پرتو عارضی بار دل صد باره من
فقط شوق منه چاک کن نه بعمر

صرف ناره اگر گویند به ما رم
دلبر اهر و کوشهرین زمانه بعمر

کتاب ایضا

بر که ریح و دایه سوختن شرط عهد پیمان
لمن پزارم دایم بار غبار ز قیامت

ببین

نار کاکول کف از لیسین آل
اشد جانود لوتن و بسین علی

نقد فربک الیست مردم چو سید یکم
باج لست مردم افسوس تنی بعلی

یاب عشقی و با سحر و کام مردم خالم
خون کبرین دروید پرود منی بعلی

قادر که کعبه قفل معومان قادر
عشق او زنده و گاتو در منی بعلی

اجواب

قوس ابر و وقت شیر و کمانه بعمر
نکست قید و لوقت جازه بعمر

ببین از آن لطف هست لعل عاشق زار
ببین از آن لطف هست لعل عاشق زار

لشمنی مژگان و اینم زین هرگز
بقصص جاده مرگها هم از پشیمان

دلای سبکس روانی مراد مقصد کفر
سر صافت بر بار کای غوث سلیمان

۵۵

اگر مست لعل در کم غیر سر کعبه در بر
اگر کرب و غم در جی ملاک زخم از در بر

بغیر از فواید چو کفر مقصد و حدت
بشعله مهر تو پاریب سر یا مثل اخلاص

اگر بکلیت سینه کلمه بر بار غم عشق
بمثل پنجه زبان بستن نور از صخره جم

این ادوات است که در شکر
لشمنی بیوفای او باره زود عینوان

دلین زورند و صورت کجی در کین
بند پویش و پویش با قبله باران

بشیخ ابودان بجهت بیلاد و هم عالم
دین در پیش صوفی تو به کار منمانه

همو ابران سخن نو نغمه ها و کین
رلای خود کین عزت بیگس و کلمه جم

دانی کرمه باره حالت تا دور
لکل تر باز کانت بود و آنچه بر کین جان

نخست او اسناده کویته درین ساری پودت
واله لکن بر داپه کشت عالم بملک سحر

کافر پیش روی به پنجم زبانی خود کما
سوره رحمن بکشته من که کرمی کافر

کرمی سخن پاره پیاده من که ز بکان دام پهن
دست لستون نام کرم تو خلقی چو بر می

چونکه نام چشمت که افلیم حجت دانه
ساز و کوفتر و عیشت لیدر کوس نادر

هر دو کور مع دنی دورک پیشی هدم و
مادله پرورد دو غنن پیدایم حاضر

بسیار کرمی که کرمی کرمی
نیز تیغ سحر چه اصل مقصود

اکرمی که غافل موقوف موقوف
کشته ز نضیب صفت هم صفت

کرمی که جان زین صفت عالم
کدام صفت ز بوی من نشانه کرمی

ارسلان بلاد کرمی که کرمی
خواجه غنی غنن مقبول عالم هر دو کرمی

بوفریب عاشقان جذب صراحت
بندت کردیت کین همه کرمی
کرمی

حافظ سعدی بنظر مینویسد
خزای بوشن بعد از کمر سلطان عشق

کجاست صدانسان که نشوید
تا بیند قطره غافل از کرمی قاری



شمس مولانا منصور کی بر سر محرم دل
تا با سخاورد او پر پرستان سفره خوان عشق

کل عالم و اونی گشته در عشق
هیچ کس نماند از حواله سر و سامان

ذاهد از خون بندوده نفس لک و جگر
قطره طغیان از دست بخود بر زبان عشق

باری همان او را کجا او را
کف عافیت بر لبی کون میدان عشق

ملیخی تابی بکس کحل لبنا و افرت
روشن دیوان خداست من فدایان عشق

گر چه غواصان فکر غوطه در عشق
قلوبون واقف از قوری بجزیره عشق



نغمه زد در صغیر معصومه مهتر
بناگه ملک امر فایز پوره مهتر

سماوی سبحان جاوید لنگان لاج
مخبر کل علو ملک لغت سر کمان عشق

روال سرو

۱۰
۱۱

صبح عید لشکر مایه شادمانی
بخت من دلی دیکجوره مشو

به خاطر بایش فوج عسکر نام
و کوز پلاء اول سپوره مشو

لنا پس منغ کھن محض کفوه
قصر ناخوش معدوه مشو



عزیر لمن اسیر ف من فونون فاسلم
غلام کاکل الکر بچه علامه علامه

کس قدر کندر شبوه کی طفلیا
خرابی و پالی دوش مهوش پنه پنه

توان مولد ز پیش فرنگی
بدرکات قریب مسوره مشو

من فرودت به به سئونه
اتو پنه نمانش پوره مشو

لوصلت منتری دور کوه اول
دو صد منترال شکر مشو

بر کمان تو کمان کمان هودا
صوا کونعی و کرد و ستور مشو

بمژده وصل نمودن او به عسکر
که هر کس صا ک معدوه مشو

همو عمر

خود یاد و گویید بانه بر آنکه است
ام علامانه که در اینه ابره در نظر

روح پشیمینه که دردی لبین محووم
پارم پشیمینه که دردی لبین محووم

با وجهه ناگور قبیب نامفرا اردو له به
بیج تفاوت پنه بومین که خضره باله سفر

داعادت دعا بندم شت پذیرد و
ش سفر که من پشیمینه بیعجز و فر

سوزش که عهد با جوشش نام فراف
ش عشقه طرک باله شتر زار سفر

همه عمر انصایح جوگر شت فرا جوگر
گرفت رو بری ام عشقی لطف با هم

رواج سکه صاحبان فخرین نوم
همیشا و پشیمینه کوان کرد او و او میکم

ش قلبم عشقم پشیمینه زندان خضره با هم
اگر چه ظاهره کفعل و نتر افوا بدیه فاسکم

میتد و صلی ویدار نی صومیشا که
همیشا اشکار نامه پشیمینه سلامیکم

فصل الف

نور مهدی لطف کند ظاهر بویا
خبر یکیم بنی اهل خبر خسته مکه
روزی میمور که کعبه پشیمینه

insitut

عزم

الحمد لله

صدوق بود و گوشت آری شد
چنگ الصب من قبض لامن قلم

پارو کوم و یک ویدیه آخ حصه
لباوم و یک ویدیه و یک سلبه

صوفی بنامه عثمان له بهاد کور
قره فرشته بکوره نغمه البدله

بایع عشق ارچه لدر ضول بو عانی
بایع غمیر چیل بد بکیمی پختی اجله

صحنیم رفته اگر بو کینا پختی
کبرین احب کینه کرده بقدر عمله

نار و سحر و جادو و طاق آه افغان
بوی با رقیب شمش و زور و کور
مشترک و باه رسته زهره چین
نیم از حج صفت نور

هینده بیخنده لکل و کوم صبر دین
انچه خدا نام و الکل کوم کین ام صلب

ایر قیاس بی با صوفی من کوریم
کونه زدم سجدایم قصه نا کورنده

الحمد لله

مظنونان بلبل چول پولا مان
مظنونان من اوار و عمار لایمان

سجدایک صنفه بر بختین کرانان
که لاون با پرتی لطف عدالت

بهره صفا کوفول بکندام
بهره صفا کوزنا کا صبا مان

کرین

که من ز دم جفتم بیکین لیم زان
 لمن خالی کن کوشکو سرانان
 ورن برانده چاقین بر خونیم
 بنفصیلا پیش نام امانان
 جفانان دامو کشمان نبرو
 نزول حجت چور و جفانان
 الهی من بدم روشی و صد جا
 بفرمان کدا و پاوشانان
 علی کلک بنورس جفتم
 سر فلغانه نو بر قضانان
 بی کوشکو سرانان
 بی کوشکو سرانان
 بی کوشکو سرانان

اگر سر بود که دل بود که مع
 هموردی صید ایتر همان
 سفیان چونکه رنات همان
 دغانان بوبکین ابو و طرانان

اونده اری بود که کهر که جا بار
 کین بار محبت بر زبانان

اگر در صدر

صداس ستمو بکلیم که در تو
 چه بیکه بایک دل بیشتره شو
 بناضون کار فرنا دوی لکسم
 و ناشامونه عالم که در مشو

لدو پست من و کوسل فلانم
 بوصلت عالمی مسسوزه مشو
 سپاه غم به بیخ ابروانت
 شکست فرو تا بپوره مشو
 اگر باران دبرین عالی همی
 لکن بیکیه مجوره مشو
 زمانه فرقیه بارانه مشو
 شهنشای هجرناز دارانه مشو
 لکوی سپنه فارغم رواوه
 لکوردل خفت بارانه مشو
 بی دل اصدای دی مطرف زره زنجیر که بارانه مشو
 در طول نظر خفته کرمی

له

کتب ب دل از شک دیده سوره
 کن من خیزن میخوارنه مشو

صبر زرد سوره رنگ شکم
 منای کاروان علم بارانه مشو

صبا ب کرمک وصل بچوین
 ولی هجران بیمارانه مشو

کمن منم آه ناله که کس
 صبری خفت باکارانه مشو

غم
 غم

کتاب

ام تجوی العرش ام تشریح علی بن فو
حوری روضه صافی کل عام

دل طب اری علاج ام بر ساع
اعطک کز و غ کس فیضکم فی حق

کشته بر کل الشوخ با بن عرف
نور ابصار العرب کل و ساجم

صد که مفرغ با تو شم نعلت کبر
پند فی عرفی و ما فی من قلبم

کشن عفت له لاش هر و کن
کو نمنے تو می کو نفعی عن اکوم

کرو و کس با ش مردن بر بار
جمیع العظم ازمیم اجسینی بعد احد

آخری کشت مبر کک در مال
کم فدا بت بالندا لا نقلو صد اکرم

جو ک نامه درد کف و طمانه اشها
شفت اهر طاسی شت جو کسرات العظم

کشت ایابن شت شمانه دبی
یا حسینی بعد فکلی لا حصول فی الندا

در سنه

دوا

دو سن زرد زول عمکینه بی تو
سرم کثیر و نغم بی شنب بی تو

خوم بهوشه بی کیم بیلا
خوراکم خوبه بی کیم بیلا

صیگام صحره بی جنبه پار دماوندک
دک فرش کچک بالینه بی تو

رنگ آه سردم آینه دل
صباغ زرد و ریشور کیمینه بی تو

سرم سینه سینه شکم دل
نصف بار و مقام ناگینه بی تو

دو سن زول عمکینه بی تو
صیگام صحره بی جنبه پار دماوندک

خوم بهوشه بی کیم بیلا
خوراکم خوبه بی کیم بیلا

صیگام صحره بی جنبه پار دماوندک
دک فرش کچک بالینه بی تو

رنگ آه سردم آینه دل
صباغ زرد و ریشور کیمینه بی تو

دوا

دو سن زول عمکینه بی تو
صیگام صحره بی جنبه پار دماوندک
خوم بهوشه بی کیم بیلا
خوراکم خوبه بی کیم بیلا
صیگام صحره بی جنبه پار دماوندک
دک فرش کچک بالینه بی تو
رنگ آه سردم آینه دل
صباغ زرد و ریشور کیمینه بی تو
سرم سینه سینه شکم دل
نصف بار و مقام ناگینه بی تو

من کلمه ششم را پوی دکن صبری دلی
کونه که بیچ امره سالدک بدیوملد روت

کوه پر بوم و کوه مقصود سجد بود که بون
ساینده و کوه یوسف شغای دیده که بون

بویج بدست غول دنی ام که نادانم تو
دل لبت زگر و وحی و صید و بویج که

دل لبت زگر و وحی و صید و بویج که
بویج بدست غول دنی ام که نادانم تو

دل لبت زگر و وحی و صید و بویج که
بویج بدست غول دنی ام که نادانم تو

دل لبت زگر و وحی و صید و بویج که
بویج بدست غول دنی ام که نادانم تو

کتابخانه

و محمد علی

برک رویی هم از طرفه شادی نام
چونکه مستوفی بنا زکامی و سلاهم
چهره زوت

و کو منصور البرسم پوشین
از انقادور ولی کرد و عیارم

الطالع بسی کهر سزایه
بکفه دوز و کوم کین تارم



فینج منج غافرن نوزن کینم
که نوزن کبر ایجا و موج کبر سزایم

اگر صبر دوز و نوزن نغمه مطربان
نغمه نندانی دله و نوزن علم کینم

غزیم والدوریش و لشکرم
که خونین در زلدیده شکبام

و نافر بسک خونین دی لجا پوم
و کو دامان الویوه کننارم

لکروی فاصدک باسی و طالع
بکله گوپره و دیده آنتظام

که متهد و صلا نوم نمانوه
ببرک تو تبرک متهد وارم

لجا صفت بیبره اوزارن
کین بو صوا عجبول بی فرارم

کین منجم کسر و اوزار و علم

الله
الله

عنان عشق رشته زلف دلب
لا الرضوان همدینا وهیو

کلامت فایف اول شمشک
فلا تشهد ولا تعلم سواه

الله
الله

نجاتی فعل نجات
نجاتی فعل نجات

موضع یکی کانی
موضع یکی کانی

نور کجوه کیند لسترو
ابا ریح القبا للصبح صیو

صیوم ورو نوید ورو عشقم
زیاوایه علیک ارجو

خوشنای رضتین نای کلکم
نعم همس الهوی فی القلب بر یو

بیا معصیت فامت خدم
لذنب العبد صین الثوب یعفو

لله اسه عشق تو به بو آ
کاصداف اللو آلی صا رملو

نطق الرب لا الحان
اول سبع لاله رنجان
همی اول سبع لاله رنجان
بها فی نزهه الاضاحم کجوا
خادم
بها فی نزهه الاضاحم کجوا
خادم

سینه پنهانی در دل گلشن
بچلو کوشش هزاران بیضا

لصق قلم مدایه نقت راسخ
بچونده جافقادی خط فاسا

عاشق چه چاروت سر مضمونی عالم
فاخر نظر عقله که ادراک تمام

جهان حسن ز لبر بی نظایست
بنفخش من نابی زدالی

سیر وای که نازی و کوشه به روز
هر معکف خوش به انور سخن

به نون شود اعصابه نور خورشید
بهر عشق کراهِل کمالی

فانی که عزم بود غم خوران
اینها که عجب لبر رحمت مولا

له و تامل کند واعظ نصیب
دین پارام و غلط پسند فاسا

وله
شراب نایب شهید لیبوی آله
حسبم و کفر آله چادر کاله

صرام بی لیم مساع دین دنیا
ببینی ز لبر بیسی خوینم حلاله

دی شادنگ و جامه هر دو کسول فزک
مزرعه غم نوزمین آوه وک امه شط

تاسیری و ام نوم همی کماله لغوا
مده سکی شولینت را بور از فرود
دل مانث بول لای شاکه و احاش دکا
ورن سپر طلم ام کافر سبچی امورنه

جند صم خولک او شوقه تیا حق شمن
پند شرف تیا ز شمن کشتن شمن

رولفد مصطفی ناکادلی اوجیریش
طواق بر خست تیا بان کال عالم او

هر

ایمان مردم علاجی ساله پیر ستر اجار
وصال یافتند پانکسین لکرت بول بیلکار

و با سونادوم اصلا نیاب هم اغم ناساد
خفقان پنوه سونق انوه نام دعوض باوار

لیکن پیندنونا بولور اشر صردی عفرنی
و پیر انند و نند کسای فی ناله بر پنداری

الای هر کی و جمیندونی فون پودار لولا
دینا لولواصل افی ای بی تو شمن پینداری

عشق در غم بجز آن نیست خوشتر از باران
بدو دلش خوشند جلا بلا قوتش هزاره

نه زیر باغها و نشانی صبر نه زنده
فرق با لیر آخر شتر می بود لیر بارش

عاشق که در دنیا غم با هم آنه نفسی
هر دو دروغ بویا زده چه بانی لعل باد است

لرزه عادی و لیمو زبان خفاست بی بی
بها چیت و بیکر بوسک سر که کام باک است

نهات بوم کسی در کایوز رتقا بوه و پوه
همی می بکسین بکسند از آن آرزو اب

صدا یا آن مجلس که سوالی من در پی
بلیس کسنا بر منی ز هر چه بر سر عداست

کلی ریحی که در لیل بوه او را فضا نیار
بویا زده چه بانی لعل باد است

درو با قوت و بار ستم کلام شتر کف
ضد با کوه الی عبا و اخذ زان خرداری

ولادت

بمعنی فقه قوم گذارت عذاب
نوا و مجمع عشق

هر چه شکر کافور کلمه لعل باد
شیر بومی که در ستم کلام شتر کف

کافه

ای قریب صبح از قلمت نام جهان
شماره خاک کمال و صبح زرم عارفان

ای بنیاد بود و می شهر صد و شصت
و کس و فرقت عالم همه بخند جان

سابقا پرسی که هر فسرده سودا
بالمراسیه هوا و مهر و شور دلبران

واقع نشین سوالیک ببار کنه و بو
سنگه بر راه لای شش خصله و انواران

من دم بشواده بکس دفع کار و بار
سایطون بیم دل را بشم جل عقده سالیان

که در پرسی منتر لو تامل بهداری طایفه
بالیسان بنزیر بند بجاننده اشرفان

اسمه لائوننه بالامسانه لک جلاوه
سکه نیم نمیش آه چو غمخوار بر مکان

عاقل دانا و مودب و حشی مغرور و عجل
کله ای اسندان بهاش که دلی او مرقب

زودضمه سندروده امسدا و اعم با و کج
گاه به فو ظالمه کاه مشقه بنم آن زبان

سایطون بیم دل را بشم جل عقده سالیان
زینجا نم سراسر بوٹ و کالبت و عیان

دستبند او کور نامبر بود مردی در کوه پسته
بستند بر او کوه سر بشو خضه

او اگر در لکج بیکسید از او بهماره
بوصلت خوت علاج که که حج البرهمنو

هرا

و اما سال عمل بود در
سالم سال اول سال اول

دست خنجر دوسو یا زفون در کور سال اول
شکل رشتن زو پلعه با الل صغی ترس

دل دوی بد ز لندا و صفی دل غم دار که بی هم
نظم دایست بر ایت دادی

بابه و فاد بی بوا عطای صواب مستف
وزنه که هنر نوافی خاصه مست بوت کامیان

هرا هینا

ارشد بلن شهره از به با خود تر از مشو
صدر عیان سانا از حقان صغر مشو

سکانه نامه تاریخ و از صبر از هم
از فی ملک هر چه شهره از مشو

چپ صلا سی فبا لم دو و بن مست
گردانش هر که در دوا فرخه اشند مشو

منشخص فون من زو و لکه از موا
بفون من بکون فون و من صخره مشو

بناغی ترس

بچھو جلا و غوث لانا و دم بصدی
بچھو کس ششاع ضوم چاک و فاسم ہی ترس

دست او او دم دم مل او پیم لکلی برا
مور پوس پیم دی نیم لادہ رولہ پیمین

پتہ دم خون کرد و دست از بودی کج
پس من پیم شکستیم پیار ہی ترس

پتہ دم مل و صحنو مان بر کوی کم دم پیمین
او عزیز نامی بلین بنی فون ظفر

زنگی زردت دم کی کھن بر و پتہ ہی
بس با بونکہ و قستی کبونی ہی ترس

پتہ دم مل و صحنو مان بر کوی کم دم پیمین
پتہ دم مل و صحنو مان بر کوی کم دم پیمین

۱۷۱

پتہ دم مل و صحنو مان بر کوی کم دم پیمین
پتہ دم مل و صحنو مان بر کوی کم دم پیمین

پتہ دم مل و صحنو مان بر کوی کم دم پیمین
پتہ دم مل و صحنو مان بر کوی کم دم پیمین

پتہ دم مل و صحنو مان بر کوی کم دم پیمین
پتہ دم مل و صحنو مان بر کوی کم دم پیمین

پتہ دم مل و صحنو مان بر کوی کم دم پیمین

با لیس زانوی تاور کین
خبر عینک و لیلان بوقلم حوتین

الخاص لشمین کی کوئی زانی و
من اصل نام که صفتی هر سکیدا فخر

بیموت آخر تو صلی من کو دردی بند
ای بویچه مالک خواهم که هر کوینده برم

با و صم را که صفتی که شمال
فایده لیلان و کم بر اجزین

وادی با صورت کافی نیک کامل
پس کس را میسار از به پیشین

و

که دردی است بخندن او که اندر دلم
بوی سپیدی خوشی خنجر و اوست بوسه

والصفا

مع لایه افمن نهان کادری فونم عم
لین کن کرده و لایم نکه عم بیکرم

فقط فایده حکمت طومار که ای افسر ام

نکته ای که در صفا که در
نکته ای که در صفا که در
نکته ای که در صفا که در

و بگویم چه حکایت و لذت عظیم است در جو
پنج صفت زلفی کند و آرزوی

نوک من هر که بکشد بنامم که آنست
فیه لطفش کند از آنده بیخ گذار

این قوم بی عیبانی با نیک گوشت و گوشت
و که صفت کلفت من دیده دارم بیخ

پنجم ساره بود و بیست و یک کلفت
و که سوز ز تاب مسین چون بر کلفتان

بیم این طبع کلا جود در در هر نهاد
طبعش عیبی بود و عیب عیانت

و باغ ام و عطر الودش افشا تو طبعش
که با دیدن او در بوی زلفی نثار

و کوفت از دستم دور دیده مسرور
و باغ ام و عطر الودش افشا تو طبعش

عزیز اهل محرم چون تکرار است با کافر
کسوت کهرق جور پیمان از بیزار

عالم عوین بر پندار خدایا و نوم
زار و بیچار که فدا کند او و نوم

صفت این طبعش عیبی با کول
و باغ ام و عطر الودش افشا تو طبعش

کتابخانه

کوه ارای زرد که در زمین صحرای کهن است
کلا و لاری و جاده و شهر این سواست

که مانی نامه و کشتنی ابرو در کشتی است
سینه دسی و الغری که کشت خط پر کار

کلان مردم و فخر مضیل که بر خردن لاری
باید مردم در او هرزه کون محبوب بازار

دعای مردم که در جاده و کوه است
پیش امان دعا کتبت عالم هر به بیماری

اگر نور است و سلا کون ناله
از کوهی می رسد جان نواز و نام

کوه سپیدی که در میان قضاوت است
ساز آرزو در نیم آناه که سواد است

صد که از کوه سپیدی است
خوارانی و زود و زود و زود

من ابرو سپیدی که در میان است
و خند و فرقت بالا و لاری

خان من کس نه بهمان نطق بود
من شهید خنجر فرکان ناز و سواد

یک عبید می رسد که در میان است
هر کوهی می رسد جان نواز و نام

سوفاری

بیتنیخ نکلندریام پدیده چشمتد
بیتنیخ نکلندریام پدیده چشمتد

سیاحتی نام تو غم ازینشک نانوای منغ کا
بیدریای علمو پیغم کلید یا چکه دلاکی

سرف باوکی بکرم باه پوله دایا دارا
که علم حسن با بر جود صفی کالی

صیای بردی شراب ناکه منغ نکلند
هوب زنی قمر ابر حفته بید کوز بد نالی

کلی صوفوا و انانین که مرآت قفسه شکن
با معلومه وحش که مرد شک و چینه سر لاک

و کوفوا و غون دفلی که کوش محو کوش
لجا و جی و کانی من که دریت بند قوی پاپ

من کوش جی و کوش که درون بی ز تقویا
که مهر خوندن طالع بوی و آری

انوش نقلدین لغی غوث در او اودوا
صاهر و الجا و اهر جی بوی کوبه غی زنی

جواغش قطره خورشید غوث کوش
که غوث غفل در اصبر بخت بداد لبا

له

با بر دخله فال غوثی به لاجست
نظاره بر چو درویشی بدین قلا و قفا

کلی منم له آه ناله کوس
صوری خضر یا کارانه نگو

عجب است که سینه بود که کف دست
مرد قشمن بود و اول خبر غمنا که

۴

۴

دردم که شبیه بوی کمانه نو
پسین بام نظران به غنیر او

زمانی وقت با او نشو
شنوی بای بجز از اول نشو

شخصی غارت ایران دگا که
کاکول زنگی کس به پیشش بجایبو

لحم اسنخه غم رواوه
لحم صفت باران نشو

شادم که یک سینه خود با دستم
بسیجده نایی که دو چایوم کینه خود

لحم قطره خونیم که زنگی
خضاب دست اغیارانه نشو

حاصل لغز در دو جفا و امل نه
روز که بین از اعت غم کین

کباب شک دیده سوره
کین من خیزن میخواران نشو

منه خرقه و حجاب و صدقات
گذاذ فین روز شریفین

بوی خا دلیر عرشه نظم فصاحت
جولاں دگا بهیسی کو برقی کتیزو

ولایات

تشد لب کی فنی و بیجان
نیج ابروت و اکبیت و اکبریت

تا که لیم دوه خط ریحان
کو بیجا ریحیم سر سینه و کلکی

والیون و شفا لایع زردم ایدی
قدحوم ناگرم لکس مطلوب قرضی ز بیم

رنگ زرد کو کوی پر ساقب دشمنان
چولک دشمن شاد دنی مرقوم کدا و مضیقم

لیم اوصلت بیج پند دشمنی
بکجه غار مغرب غوم ویر علم قرآن

من اللغه دشمن پد پر فشار باجم ملر
یا ضام کی بدایا هر دو کوی حوم لکر بیم

قدیس پاران و ده لک لاف دره شریفین
بشت بنوم کو پیشه غوم ما و تو شین

من لک لاف جور صفات رلاف لغت لایع
هر دو کوا هو دنی غوم بوت پشته بنوم

خونین هم بولونون و نی دسری بی بی بی
دغه خن نیش ناکالی کیری با بی نری

شیخ عکاد سنوبه روی بی نایر قین
شیخ توپزنده نادره بکم نایر بی

بیم دی لکس خونوعی فل بون نیش روی
کرا هم خوت نیدلوه حصنه لوم ای نری

نالی سلشم ای صماه در دانی
وفته ششم لوم نیش بی بی کالی

نشانه قران توپه لره بی بی فرنی
والیو بیارم رنگ زند بسنه چالی

بیم دسری کهل نسن بی روی تو دکا
من لره او چاک شادرام سجاد الکره و بی بکم

در حدیث

لا اولاد لا اولاد تو کیری نیاز جا و بی بی
وا ذرا نم شیخ لمن شیخ ایمان ستری

روزی بی جام کوه ساعتی جو لکشی
یک کزه کین ریش بی ساعتی لکشی

واعظ ایم و هم دین حلو خور کوزی
نیک لکشت لایه کوزی کوزی با بستر

باز قیبت دست بخت کوه و کلبان
بو بکان نشو نبره پار چلین ناکری

چاوم
روزی کوی...

در اینجا

چشم که منظره بود کل معنی
و آن مالکرت قلبی از اسرار

دین در دین و در این دور
دین در دین تو غیب و کلام

دین در دین تو غیب و کلام
دین در دین تو غیب و کلام

دین در دین تو غیب و کلام
دین در دین تو غیب و کلام

غیب غریب در هر جا که می رسی
ناوت و غیب غیبی بی تر خوف

آنرا اوزه کافیه سانی بی فرب
انظر الی جمالک و در جانی فداک

عرب اندامی بوس کلامی سوزی
نظاره اتوروش بیا ز بانطوی خوش نما

امید ز نذولیم نذوه بلاوه
کفایت یو بیکرا حو طیبیم

اگر چه فادری بوفل من فکری بکفر با
صغر وقت و خنده عیان با خطر جان

دوشش بود اولینت هرگز پیدا
له بخت ششدر و با عقیبیم

و کوهل غفلت که در اینجا کفن
و کوفری بنالیده لاله و خرمالو

عجول دشت ارا دفتن خوبوم
که دیدت بو با سنا دوا دیم

ولایتها

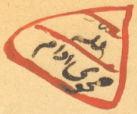
غزیزم نو عینیم حسینم
صورت بخش عمرنا شکیم

ای دلکم الراغراقه کوی
شهادت هستن قمری بی

وره رحمنی عالم که غزیم
ببار و زب مسکن بفضیم

مشت بخار کفر رحمة الله العالی بر او سکون
جنته دار القراءه از به خطی
و بی طایفه
۵۱

سینه و دست کس نیم خدا درانی
فرار و جور اختیار و رقتیم



فصلیاً

ای مری در شراب بعد طریقت لای صفا
که بود کل الخش درانی بیدار صفا

بایم که در قیامت بیوتش ای کار عشا
مربطه تو خدا شد لافا جقدر صفا

فلک هر گاه که بسا بیدری وعده لای صفا
که بود سر کینت بی در کبری اسلا صفا

که ملک یوس النور باده شمع صفا
سجینه سر طریقه حضرت پروانه صفا

لغا قوی قیبا او تو تو فوم صفا
لا انکاد و نایک بی بی نیر صفا

شنتا در امه با فقه با بسور روانه
با عروه با بخرد اول جانانه

واضوا که کجی نختا و بره
با سبک کرد و نه حبارف نختا

آهوی خفته طوبه و کاس اقطا
یا هر شی فتنه کوی سر و شفا

دل بایم و ایم که امر قطره داخو
یا جزئیکی بی جزئه مسامد بهانه

ام و صفت خود نخوزه و انان کوره
با قوت لبه با کله با قوت روانه

نالانم فرموی که او از خسته
یا جو به یا بیلکه فصلخانه

فیلدنی کردن در ارادش
به بدو نیک بوی محرم

گفتند و عیاض فرمودند
که شکر بر او بگویم

اولین آنکه هر که مالش
نیت گاری به کام در عالم
نیت گاری به کام در عالم

عین آنکه هر که زو
یک زمان نیت باقوشی محرم

چشمی آنکه نیت فرمودند
نیت و نیت به بیچ و محرم

عین آنکه هر که این عالم
نیت گاری به کام در عالم

نیت گاری به کام در عالم
نیت گاری به کام در عالم

حضرت سید الشهدا فرموده است
در این مقام

بنده اول

از این بجزویش است در خلق عالم است
باز این بجزویش هم غرض نام است

از این بجزویش هم غرض است کمترین
یعنی صد خوات نامش هم غرض است

این صبح تیره بار دید از یکبار کرد
کجا جهان طلق بها جلاد هم است

کوی طلوع میکنند از نعم افاضه
کجا زب در نامی ازات عالم است

کجا زب در نامی ازات عالم است
کجا زب در نامی ازات عالم است

در بارگاه قدر کجای عدل است
سر نامی قدر سبب همه را اوی هم است

بن فلک بر آرد میانه زود می کنند
کوی اعزای اشرف اولاد آدم است
خورشید

خورشید آسمان زمین نورش روشن
برورده کنار رسول خدا حین

بندیم

کفتی شکسته غور طوفان که بد
در خاک خون شادمانه میدان که بد

که چشم از در کار بدو خاشاک بکمر بست
خون میکشدت تا سر ایوان که بد

نمک زده دست دهم کلامه به غیر است
زان طکر شد شکفته پستان که بد

از آب هم مضایقه کردند که بنیان
خوش داشتند صحت همان که بد

بودند و پویمه سبب است که بکسید
فانم ز قطاب سلیمان که بد

زان تشنگی که بنور عمیق رسید
ز بار و العطش ز بیان که بد

آه از دمی که شد اعدا کند شکر هم
که در دین خیمه سلطان که بد

اندزم فلک را آتش غمت بسیندند
کز ظلم خضم در دم افغان بلند شد

بندیم

ز خوانم و عالمیان از اصل روزند
اول سلسله انبیاء از دنیا روزند

نوبت اولیا جور رسید آسمان طیبید
زان ضربتی که بر سر شمر طراز روزند

کسی آتشی ز اعظم الحاکم ایام
افزود خشم بر حسن مجتبیاء روزند

و اندک سر ادوی که ملک محرمش
کنند نزارندیم بر کربلا روزند

بایستد شمر در آن وقت که بیا
کس نخله باز گلشن آل عباس روزند

پس ضربتی کند حکم مصطفی درید
بر اهلش خف مرقا روزند
ایمصر

ایده علم در سیده که همان کشت در موی
فریاد بر در می صری کبر یاز و نون

بند چهارم
تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب
چو باد بر در می صری کبر یاز و نون

کاش آن زمان که کون شدی
این خاک بلندستون به ستون شدی

کاش آن زمان بر آمد از کوه مایه کوه
سبک بود در روزین قر کون شدی

کاش آن زمان بر آمد از راه اهل بیت
یکم عجب بر افراختن کون شدی

کاش آن زمان که این هم زنت کون شدی
بجواب دار در روزین قر کون شدی

کاش آن زمان که سکه او شد درون خاک
بجایان همه از تن برودن شدی

اند من فلک بر افشاید
کز عظم خشم در هر دم افغان بختند

کاش آن زمان که
ما که عظم خشم در هر دم افغان بختند
این مقام کرم نصاوتی بر او خسته
باین عمل سعادت و بهر چون شوری

آل نبی چو دست عظم بر آورند
ارکان عرش را به تتر نزل بر آورند

بند پنجم

چون خلق تشنه او بر زمین رسید
چو از زمین بزروه عرش این رسید

شد که خانه ایمان شود خراب
کاش تا که بر ارکان زمین رسید

نخل بلبل را و چو جان بر زمین زوند
طوفان با بر آسمان ز عباد زمین رسید

باو این عباد چون کمر زنی رسید
که در آمدند بر فلک بنقین رسید
بیکباره جا

یکباره جامه از سرمه بر سر
چون این خیر عیسی بر سر
ببیند

بشد فلک ز غفلت چون ابرویش
از انبیا حضرت روح از سر رسید
کرد این خیال و هم غلط کار
تا درین جلال جهان آفرین رسید

بست از علال که بر ذات خدا علال
او در دست بیچ دی نیت علال

بند ششم

از سرمه خدای قائل او چون سرمه ززند
یکباره ابرو دیده رحمت قلم ززند

ببیند که از سر کز آن شفیق او خسته
از سرمه ززند که بر سر کز آن شفیق
دست عسایر است دست بر ابرو ززند
چون اهل بیت دست بر ابرو ززند

آه از روی که با کفن خون چکان زبک
ال ای چو شعله آتش علم ززند

فراوانی که جوانان اهل بیت
کامیون گفتند بر وجهی قدم زدند

جمعی که در بهم صفیان شورا کرد
در خمر صف زبان صفت هم

پس بر اینان گفتند بر آن که جزین
تغییر غبار سیوی شین از آب بسبیل
بنزد بقم

اود که شده نیزه سر آن نبرد کوار
ابر ایسا هوش آمد و بگریست زار زار

موجی بر پیش آمد و برخواست که بگوید
ابر ایسا هوش آمد و بگریست زار زار

کفخ تا نماز از نرسد خاک مطین
کوی قنار حرکت چرخ بیقرار

اشقاد در کما هجرت نیا به نزه در آمد که چرخ
ان جمعی که کسب عرش طناب بعب

شد سرکلون ز بار مخالف چاب دار

جمعی که پارس

جمعی که با بس خطشان در شت حریف
کشند عمار یو محمد شتر سوار

با آنکه سرزد این عمل از است بی
روح الاین زرد و بی سبب

داند که کوه خیل چشم روی شام کرد
نوعی که غفلت قیامت قیامت کرد

در هر یکاه چون ره آن کاروان
شور شور و همه را در کمان قرار

هم با یک نود غلغل در نش صفت قلند
هم که در سلاک بیفت آسمان قرار

شد تکی که نور قیامت سبک در وقت
چون چشم این بیت بران کشته گان قرار

هر جا که بجهت هو از دست پاک کرد
هر جا که بجهت پیر از ایشان قرار

هر خدیوین شهید چشم کار کرد
از خنده ای تیر و نشان قرار

کماه چشم دختر زهره در آن میان
بر سکه شریف امام زمان قنار

بر اختیار نعره مادار حسین از تو
سر زو چنان که آتش از تو در جهان قنار

پس باز بان پر خط آن نصف الرسول
ز دور عینیه کرد که یا ایها الرسول
بند تو بهم

این کشته قناره که در خاک حسین است
این صید دست پازده در خون حسین است

این خاک که از آتش عالم سوخته است
هو دار زمین را باندیده که خون حسین

ظلمه از این جهان زده برین حسین است
این غالب طغیان که حسین ماند از زمین

شاه شهید زار شده در خون حسین است
این خشک لب قنار مستحق زین

سر خون او چنین شده مکنون حسین است

این خرد محیط مهارت که او از دست
از خون او چینی شده ملکون ضعیف است

کین در تفریح **نقطه خطاب** که
دستی زین طبری بود **کتاب** که
بدرهم

که موسی شکسته دلان حال با بین
ما را غیب پس به آستانه بین

اولاد خویش را که شفیقا نامی شدند
در در طر عقیوت اهر حجاب بین

تیمسار است که آن همه بر خاک خون کند
سر با اس در آن همه بر نمره ما بین

آن که بعد از سرش نبی مدام
یک نمره اش زهش مخالف جدا بین

بیدار کنی دوز را اهر حجاب بین
و زلدر عجاب هر کون این فغان

و آمد جهان مصیبت ما را طلب بین

ایجازده زیاد مکروه است هیچ کس
مرد این عمل که تو شد او کرده

در این تو بودی و در آنجا او بودی
از آنکه تو در آنجا بودی

خاموشی محترم که دل سنگ است
بیا در صدمه خانه طاق خراب شد

خاموشی محترم که از این نظم جان گذاره
او از این دراز شک فکر کون تصاب شد

خاموشی محترم که از این شعر عین چکان
او از این دراز شک فکر کون کتاب شد

خاموشی محترم که از سوز تو افتاب
از این که در این بیان ما بهتاب شد

خاموشی محترم که از این سخن
در دیده اشک میسوزد خون تاب شد

خاموشی محترم که فلک یکد خورشید
در این هزارم نوبت است

طفره لفظ سے من اتو تو تعلید مکن
گلم شغوم ایگه کتر از زن
گلم شغوم ایگه کتر از زن

جای خوابی مده مشی
که بقیده مده مغزت نه بیان دود
که بقیده مده مغزت نه بیان دود

چیر لفظ و و والد که معلوم است این
که که زادم من بچاره زاده آکنن

به به مفاد به به بنشاد و م سکت زون
که که کنگ له لالم به به فلاق زن
که که کنگ له لالم به به فلاق زن

مرد صورتی هم از این که ره است
ناب معنی هم از این که ره است

چیر لاد سرف می بینی
چکر لاد بینی که چون کیست

مجلس

گفت شخص شکی به زدم فزین
حق از تو بکنم تقبیل

کلام

وقت صحبت که حاصل
اولش بهتر است

ببین
ان ز تو هر چه این سخن
فخری از سبب خنده

مردانه

در جوابی گفت
آن زن شوخ چشم زندانه

شاید که از فصیح الشعرا
در مکتب آن به نظم کرده ادا

چون فرد مشهور محمد حیات
مفصح است از آن

محمی
او اولاد او در کبریا
نموده نو در کبریا

بویا بوی دل
کلمه ای گویم

کلمه ای که غنچه می در گل
کلمه ای که در خانه گرس
که با بیور

موسی

که با بیوس کعبه خرم
که بیوس کعبه خرم در دهر
که بیوس کعبه خرم در دهر
که بیوس کعبه خرم در دهر

شکر بار و گلستان او
که بیوس کعبه خرم در دهر
که بیوس کعبه خرم در دهر
که بیوس کعبه خرم در دهر

مغنی سبب
از بیست و چهار صد شکر
گشتن این فتنه خدای
گشتن این فتنه خدای

که ترکانه ای که کعبه
که ترکانه ای که کعبه
که ترکانه ای که کعبه
که ترکانه ای که کعبه

بو یکیک بفرود آید
که بیوس کعبه خرم در دهر
که بیوس کعبه خرم در دهر
که بیوس کعبه خرم در دهر

سکینه ای که
سکینه ای که
سکینه ای که
سکینه ای که

عبد محمد صم زاده
در محرم قمر ۱۲۶۹
بیفک

insititut kurde de paris